



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۳/۱۲/۲۴

عبدالله آوا

مادروطن

پینه دوزی میکند با سوزن مادروطن
تازه می دارم بر دُر سفتن مادروطن
صبح و ظهر و دیگر و تا خفتن مادروطن
همچنانند چشم براه دیدن مادروطن
زخم های بیشماری بر تن مادروطن
گریه دارد چوب و سنگ و آهن مادروطن
داد و افغان من است از شیون مادروطن
هموطن میسوزد از غم برزن مادروطن
آتش افتاده است آه در گلشن مادروطن
چونکه می خواهد کیوتر آرزن مادروطن
این دل سرگشته ی من مسکن مادروطن

میزند چنگ این دلم بر دامن مادروطن
طبع و الهام سخن را هرنفس با جان و دل
دم بدم هر لحظه میگویم ز وصفش شعر نو
بچه های بی گناهی در غربستان دون
دشمنان کینه توزش بس به مگاری زدند
خود ببین بر حال زارش مانده و بی اختیار
آن سکوت تلخ را بشکسته این فریاد او
درد دارد در وجودش همچو بابا کوه او
آب پاکش را به دزدیده ست چون بی آبرو
با نوید صلح می آید اگر سیرش کنیم
من همان مجنون او یم او همان لیلای من

آفرین آوای میهن راستی می زیادت
چون دلی! شعرین و مهرین گفتن مادروطن

عبدالله آوا

بمناسبت شب یلدا

امشب چه شبی باشد، هم جمعه و هم یلداست
امشب چه شبی دنیا است، عاشق چقدر تنه است
امشب چه شبی باشد، هم جمعه و هم یلداست
امشب که سرم شاد است، دل از برش آباد است
عاشق شده آزاد است، عشقم بخدا یکتاست
امشب همه بیدارند، دارند و نمی دارند
با یار و چه بی یارند، امشب همه جا غوغاست
درگیر چنینم من، آزاده ترینم من
چون دوست گزینم من، این دل بخدا شیدا است
چشمان تری دارم، خونین جگری دارم

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

فرياد سري دارم، امشب شب عاشق هاست
سوزيده دل اندر تب، خشکيده لبم بر لب
گرديده بلند امشب، پاياني که نا پيدا است
پرويزي زلفانش، خونريزي مژگانش
گل بيزي دامانش، گيسو نه که واويلاست
که قند و عسل خوانم، که بوس و بغل خوانم
که همچو غزل خوانم، او را که بر اين نجواست
هرچند دل افروز است، اين عشق چه جانسوز
جادو گر هر روز است، اين عشق چقدر زيباست
احوال من بي وس، را ياد ندارد کس
بايد بسرايم بس، امشب چو شب آواست

عبدالله آوا

آواي يلدا

نواي محنت است در پای يلدا شفای عاشق است پيداي يلدا ببر من را تو در دنياي يلدا که مهمانم در اين ماواي يلدا شدم خونين دل و شيداي يلدا خم کرد قامت رساي يلدا بگردم چهره ي زيباي يلدا دو چشم مست و هم شهلاي يلدا سرم را برده است سوداي يلدا نبينم هيچ جز سيماي يلدا نشستم منتظر شهباي يلدا ندارد بي قلم آراي يلدا منم کور تو اي بيناي يلدا	صفای صحبت است آواي يلدا دواي جان بود در قلب خونين بخوان آواز يلدائي براي براي امشب از يلدا بخواني سر زلفي مرا اينجا کشانده ست لب سرخي جگر خونم نموده ست نگاهش روز گارم را سيه کرد مرا در خود نموده ذره، ذره نماند تا سحر از من نشاني مرا امشب بحال خود گذاريد براي وصلت اي يلدای شيرين انار و شمع و تخم و هندوانه به تاريخي مرا روشن نمودي
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

برايت شعر يلدائي سرودم
بيا با من بخوان آواي يلدا

عبدالله آوا

دل تنگي

تسلي بخشمش دل را کنم سر شود از اين همه يکجا کنم سر دوبيتي خوانده و غوغا کنم سر	نمايم داد و واويلا کنم سر توانم نيست حيرانم چگونه بنالم از دل تنگي که دارم
--------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------

پر است دل نی به دوبیتی همیشه
 کند ناسازگاری چرخ گردون
 از آن سرگرم بازار زمانه
 کنم فریاد سرکش آنچنانی
 سراپم از دل درد دیده خویش
 بگویم از تمنا و امیدم
 شده ست آوا خدایی طاقتت تا
 چه سود از شکوه و از شیون من
 نباید راز دل هر جا کنم سر

عبدالله آوا

بُرد و رفت...

آن جفاجوی حسین شوخ طبع
 در بهارنم خزان آورد چون
 سیر، سیرم کرد از این زندگی
 کور گشتم در دم از نادیدنش
 سر گرانم کرده از پا مانده ام
 در شب تاریک غم آورد و رفت
 غنچه ی امید را پژمرد و رفت
 شادمانی را به قسمت خورد و رفت
 ماه را دزدید و با خود بُرد و رفت
 این دل سرگشته را افسرد و رفت
 اصلاً آوای مرا نشنید او
 این دل دیوانه را آزد و رفت

عبدالله آوا

سخن وفا

روح سرکشم ز عشقش شده از صفا معطر
 همه هستی ام از آن است که مرا نموده دارا
 غم داشتن و نداشتن نخورم دگر مجالی
 سخن وفا چو گویم تو مخوان به لاف خواهش
 ز برای زنده بودن ننموده ام رفاهی
 محنت و گداز " آوا " نبود برای شهرت
 همه چیز از وجودش شده است مرا میسر
 متبرک است بیشک مالک دل مسخر
 به نمای نغز تصویر بنموده ام مصور
 برسد مرا همانی که بر ایم است مقدر
 نفسم به داد گرمش بدمد گران مکرر
 چو شبیست زندگی ام که به آتش است منور

عبدالله آوا